





۶۴۲

۶۴۲  
۱۶۳۱۵

فصاحت نامه با

۵۴ مجله تصویر

ماری

حسن بن قاسم نجف آبادی  
(اصنافی)

سنه ۱۲۹۳  
نسخه نفیس

۱۶۳۱۵  
۵۴ تصویر  
فصاحت نامه

حسن بن قاسم نجف آبادی



۹۴۲

۹۴۲  
۱۹۳۱۵

ضمائم نامہ با

۵۴ محکمہ تصویر

نامہ

عین بن قادیان

(مفتی)

سنہ ۱۲۹۴  
نہ لفس

۱۹۳۱۵

۵۴ تصویر

ضمائم نامہ

باین قادیان





۵۳۰۰

۵۵۰۰

(۳۵) محمد دار

۱۶۳۱۵

الفرمانه



۹۴۲















279

[illegible]





























[illegible]

ابرو دست برود و حکیم بیرون آمد و دیگر از ایشان سلام کرد و گفت ای حکیم  
 اگر چه از من ضایع است اما از آنکه خانم خود را در پیش پادشاهی انداخته است و حکیم گفت چون  
 شما از برای من چنین میکنید بنفرا را نگاه دارم در حال آنکه از خانه در آوردم و دو کوفته را  
 گفت کوفته های یکدیگر بر من تمام اما سخن می باشد طاعتی کن که دست شما پاک  
 خود بکنید حکیم گفت خیر شما کوفته طاعتی کوفته خود حکیم بدین امر در طاعتی  
 کن ای حکیم کوفته خود خارج نموده از آن حضرت میگوید که خود را من در خانه اوست  
 حکیم غلام خود را طلب کرد و طاعتی را نشان داد و غلام رفت و کوفته خود را خارج  
 خارج در طاعتی کوفته طاعتی و غلام خود را بر او گذاشت غلام بر کرد و بیازار در آمد و بد  
 که سر منادی بگوید که پادشاهی که این در هر که از ایشان نشان دهد و پادشاهی را خلعت  
 و تخت و حدود و حال غلام پیش رفت و گفت لیکن من سخن ای صاحب من خود را ختنه پنهان  
 کرده است سر را پیش این پادشاهی را بچرخ دیدن بود و گفت این پادشاهی که سر را ختنه  
 حکیم چون از سر پادشاهی حکیم را بدید حکیم را از آن پادشاهی با خبر کرد و حکیم  
 در نزد طاعتی آمد و گفت صلاح شما چیست طاعتی گفت دست نشین میکنم و پادشاهی را  
 میکنم حکیم گفت اگر شما این کار کردید بر پادشاهی میکند شما چه باید کرد و پادشاهی را  
 من نشیند طاعتی چون این سخن کرد و در حال چاره بر کرد و پادشاهی را پادشاهی را  
 در آن خارجیان در برید و بعد خانه حکیم بچند و گفتند و پادشاهی را پادشاهی را پادشاهی را  
 جزای میجوید حکیم گفت چرخ غریبی که پادشاهی را کند و پادشاهی را پادشاهی را  
 بدین حکیم که کفر عاشق این حرکت را من کرده باشد گفت پادشاهی را پادشاهی را  
 حکیم گفت من کفر دارم نان غریب ام غلام و بر من با کفر من با کفر من اوج چوب  
 هزاران زدم اما پادشاهی را نصبت من زده است غلام گفت هر کز این پادشاهی را پادشاهی را  
 نصبت کرد کفر نیست و پادشاهی را از هم حکیم گفت ای ملک خیرام چرا این نصبت من کردی  
 ابرو گفت ای حکیم من رحمت شاهانه تو را میبخشیم ما را کمال غایت حکیم گفت چه نصبت  
 در حال پادشاهی را پادشاهی را بدید و غلام خانم حکیم را کش کرد و پادشاهی را پادشاهی را











امام عمارت که بود اگر این بر او من نگاه میداد من نمی خواهم عبد الله گفت خدایا که



اگر چه هزار گریه داشتیم که را بر چشم این دیار نخواهم کشید و در کتب پدید آمد  
برای خدا که خود را از کشش خداوند کن عبد الله گفت ای جان پدر از حضرت امام  
حسین رضی الله عنه آنگاه که از عتبات معلوفه رفتن بعد از آن عبد الله گفت ای پسر  
چون خانم را چنانچه با پدرم جان دهم شهادت بگویم بگویم بگویم این را بداد گفت  
که عبد الله را با پدرم برودند و خود را با پدرم با پدرم عبد الله پیش از  
عبد الله پیش رفت و گفت دست را بکش ای دست عبد الله را کشاد که پدرم با پدرم  
این را بداد گفت که او را با پدرم کشاد که پدرم با پدرم عبد الله پیش از  
و بداد که عبد الله عقیقه کرد این را بداد که پدرم با پدرم عبد الله پیش از  
جلاد حاضر شد گفت برو عبد الله عقیقه را کردند چون جلاد دست عبد الله را  
گرفت و پدرم او را بداد که پدرم با پدرم عبد الله پیش از  
گفت گفت خدایا بر پدرم او را بداد که پدرم با پدرم عبد الله پیش از  
امام عمار چون پدرم را گفتند پدرم خورشید بر کشید چند کار این را بداد که پدرم با پدرم  
و بداد که پدرم با پدرم خورشید بر کشید چند کار این را بداد که پدرم با پدرم  
نعمت بودیم نگاه داری که نافع ایشان را بخانه برود و بداد که پدرم با پدرم  
سعدی بودند که نافع ایشان را نافع خدایا که پدرم با پدرم عبد الله پیش از  
عقیقه را کشید که دوام عمار و پدرم خواجه نعمت را بر پدرم با پدرم عبد الله پیش از  
او را و السلام نام برادر که به دست قاسم داد و پدرم عبد الله را بر پدرم با پدرم  
نافع بن الحنفی را بداد که پدرم با پدرم خورشید بر کشید چند کار این را بداد که پدرم با پدرم  
احمد و پدرم عقیقه را بداد که پدرم با پدرم خورشید بر کشید چند کار این را بداد که پدرم با پدرم  
شریع در صفت شاه مردان که پدرم با پدرم خورشید بر کشید چند کار این را بداد که پدرم با پدرم  
در دل وی جای گرفته حال بر پدرم با پدرم خورشید بر کشید چند کار این را بداد که پدرم با پدرم  
که نافع از پدرم با پدرم خورشید بر کشید چند کار این را بداد که پدرم با پدرم  
که نافع خود بداد که پدرم با پدرم خورشید بر کشید چند کار این را بداد که پدرم با پدرم



بزرگ و بد و نام خود را گفت که طایفه خزانه من باشد که ابرو را عارضه فرزند امان از این جانب  
 پس زیاده تعلو را نام فرست عبد الرحمن و بدست قاصد وارو قاصد وارو آمد که امان را  
 گفت که ای برادر من با حق خدا فریاد نه و بدو اسب و دلی که خود سوار شد و یک عالم  
 و بیرون آمدند چون بدیدند خانه و رسیدند صلاوات که پیش از این نام برسد گفت  
 یکسخت با امان حسین مرا از دست این ملعون خلاص کن ای صاحبان این نامه نامه بعد از این  
 و بدید چون بمشورت نامه طایفه شد گفت بفرقه این سلام عالم را بدید خواجه بنیم می آمد  
 و عبد الله عقیق را شکر کرده اند با بد که عزت این یکسخت و عبد الرحمن و دوستی این  
 داری و شوق شایسته اما خنجر در باران است گفت حال را سرگرم که بدید که حضرت امام حسین  
 چون بیفریادت چه سلام عالم چو این حسن گفتی با بد و بد آمد و بد که کاه و بد و بد  
 که نداشت و فصل و از بد که با بد و بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 ایشان افتاد انعام عالم چو این بد و بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 من عالم چو بد و بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 بد و بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 من دست و بد و بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 عالم عالم را بدید و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 خدمت عبد الرحمن شد اما عبد الرحمن نشسته بود که قاصد پس بد و بد که نداشت  
 گفت و بد و بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 از برای علی بن حسین عبد الرحمن گفت چون عمر را گفت که خنجر از او بکشند و بد و بد که نداشت  
 با با نداشت که بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 خلاص عالم عالم را بدید و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 مخالفان شایع بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت  
 خنجر از بد و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت و بد که نداشت

[illegible]

کتابخانه

[illegible]



[illegible]

کوفت و چند هزار خار جهان را کشت و بین جانب نمیدر رفت اما فرمود خاتم چون اینجا









[illegible]



[illegible]

حیاتی را گرفت زودتر در راه انقلاب پیش گرفتند و در این راه شدند

[illegible]

از اینها چنین بیان کرد شخصی بود که او را غلامی عرب بگفتند سیریه بر من مقابله آورکند و غلامی را  
 نصیر و مبارک اُمیر حاجی را با غلامی را با حاجی را









گرفتند تا صوفی ظاهران بیکدیگر می گفتند تا کما چشم عبد الرحمن بر شد افتاد او را بیک ضربت  
پیش خاکیه علیه العرش فرستاد و در این محله شمری الجوشن پیدا شد عبد الرحمن بن بیکم  
بر دست داشت حال آن ملعون که بار دیگر پیش پیر و مادر عبد الرحمن بر زمین افتاد  
آن محشر بلید ملعون خیره را رسانید و بر روی عبد الرحمن زد و دست را اسنان  
قطع کرد و خور است که شیخ را بدست چپ بگردانید و ملعون خیره بر گردید او بر دگر بریده کلم  
دعای شاه و سران صوفی را برین دزدان افتاد و از التبرای صوفی اما چند کلمه ازین خالیست  
چونکه کشید که عبد الرحمن را در شرف فرستاده که سر عبد الرحمن را بیاورد و بر خاکی افکند  
طالب که بر و گفت در هرگز و کس و در عبد الرحمن بر و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
بر داشت و چنانکه بدید که در این محله کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
الرحمن امه ما را در این محله کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
عصر شیخ سر عبد الرحمن را در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
شد طارقه شمس بر گردید و عبد شمس را برین شمشیر و او را در قند کرد و چون بر خبر  
بیشتر رسید بنامش و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
که در صوفی بریشان و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
هشتمین بیکم را بجای نشاند و کما چون سالاران با هر دشتی گفتند و از سر و درین بید داشت  
و ایشان گفتند که در غاسا لا و صیبا پیدا شد و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
کردند **در این ملک** و صیبا پیدا شد و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
چون از کشت شد عبد الرحمن علیه السلام شد و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
صبح داد و گفت که در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
آخره بار و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
بجای ظاهر شمره و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
شمری را در دشت و کشت و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
نکر و کس و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس

و حال بر علیه العرش تا با خبری و او بر شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
فرمود تا در قلعه را بکشد و آب در دشت انداختند که در این محله با خبری و در هرگز و کس  
و چون در قلعه شمره را انداخت و در دشت و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
و احدی را ندید و با خبری و کشت این قلعه را بکشد و در دشت و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
او را در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
و انداخت و در حال آن که می گفت و کشت با او چه می کرد که من این خاکی را در دست بستم و خور شرفی  
او را فرمود و در میان بیک است و در حال نام با با خبری و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
شمار بیکدیگر که شاه و علقه و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
خوار است که اندر آن علقه بیک من شاه و علقه و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
در لشکر با با خبری و کشت با او چه می کرد که من این خاکی را در دست بستم و خور شرفی  
کار بیکدیگر و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
عالم بود و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
سایه فرمود و در حال آن که در دشت و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
اشاره و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
و سایر اضعاف و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
علقه و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
که در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
بیکدیگر و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
عالم او را در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
چون در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس  
لشکر با با خبری و کشت با او چه می کرد که من این خاکی را در دست بستم و خور شرفی  
و علقه و در هرگز و کس و در شرف کشید و در شرف علیه العرش زد و در خاکی افکند و در هرگز و کس







[illegible]

این که فرود آمدند و بهر آنکه فرمایا اسلحه را از میان خود برداشتند و از لبه یو در کشتند  
و بهر کشتن و زدن و جیک و زدن آمدند که در میان کوه و درختان و در میان کوه و درختان و در میان کوه و درختان  
و در میان کوه و درختان و در میان کوه و درختان و در میان کوه و درختان و در میان کوه و درختان

باید شری و اخوان کرامی نظام بدوی بجز نبینا و بیرون از کشتن بدوید.









نهم گفت با امیر پنا تخت بریدیم ما را با این علم کار می نیت عبد گفت تا این علم  
 نکریم بر تو بگویم و گفت دیگر هم علم پیش خواهر ظاهر را بده گفتند شما یک جنگ کرده اید  
 ما هم یک جنگ میکنیم پس از قلم بر قلم آمدن و مردم عبد زیاد کردند و چون  
 پیشدین قلم را در آن جنگ نهادند که در آن سب جنگ پانزده هزار لشکر را کشته  
 شد و قتل شد و یکی که بنام طوایف افغانی کردید چون سواران افغانی رسیدند  
 لشکر را برفت که آن دوستان امیر القویین بگذاشتند بود و چون از آنجا رفتند  
 چون بدیدند افغانان رسید با سبانیان را از آنجا که امیر بود که بگویند که بنام  
 است و دست حضرت علی است فاطمه خواهر امیر که در نزد کوه قتل شد و از آنجا  
 فاطمه خواهر امیر که در عقب پسر امیر و کف چهره باری گفت ای ملک عبد زیاد چو اهل  
 طافه را این شهر بردن ما در آنجا و هم فاطمه خواهر امیر که گفت خدا تو را ببرد  
 بود بدید قلم و وجه و خواهر ظاهر را بگو که بنام را از آنجا که اعتباری است و از آنجا  
 بنام را که در آنجا و کف چهره باری بگو که بنام را که در آنجا و کف چهره باری  
 دوزد که چهره باری با امیر و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری  
 خود را که کف چهره باری بگو که بنام را که در آنجا و کف چهره باری  
 اهل و عیال حضرت پسر از آنجا و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری  
 بودند و رفتند و دیگر عبد زیاد جنگ بر مردم و کف چهره باری و کف چهره باری  
 که و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری  
 خوار و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری  
 مشغول شد که فاطمه خواهر امیر که در آنجا و کف چهره باری و کف چهره باری  
 در آنجا و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری  
 مرید و حضرت فاطمه بگو که در آنجا و کف چهره باری و کف چهره باری  
 نظر او غایب شد فاطمه خواهر امیر که در آنجا و کف چهره باری و کف چهره باری  
 بگو که در آنجا و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری و کف چهره باری

بام شهر بودند که کاشتهای مرا لیدند که آن یک جانب کردی یکما شد و از ده ماه گذشته بودند  
 هزار و کس از پیشدین شد و پیشدینان و دسیاه پیش بودند و خود را بولشکر  
 زدن در حلقه اول و حلقه هزار و کس از پیشدین خضر و حلقه دوم نیز هزار و ده هزار و کس







سکه بپشت از نشان در مغان شهرها که بودی می بود که غیبت کنونی پیش از آنکه  
که بعد از عثمان خلفه بکش و کشت که حضرت امیر المومنین و بعد از آن با پدرش که  
خانین عرب ابوطالب بنام باطلد متعلق که کارگاه است پدرش گفت غیبت حضرت  
امیر بود که پیشتر حضرت پیغمبر بود و چون گفتی که آن است اما معاصی من در پیش  
بدان احوال و بنا پیش از این که پدرش گفت غیبت حضرت امیر پسندم هم می کرد  
گفت که مال از آن غیبت بجای هم و بعد از آن از شهر پیروز اولی و بعد از آن  
با غلام خود گفتی که این کار می رود و حال آنکه آن راه سببی نیست به پدرش که  
پیشتر می فرمود گفتی غیر سبب غلام گفتان راه پیشتر حضرت امیر مرد و آن راه پیش  
به طلب العشره و در وقت کشی من قبل این جانب دارم که بدو می فرمود آن  
که دانستم رفتی یاد که این سکه را بر این که در احوال و غیبت حضرت امیر  
بنید رفتن اما من به که گفت که پدرش این را می فرمود و در احوال و غیبت حضرت  
سلف بود که او را بدو می گفتند بیکان ابد و باره طلب که در آن لشکر تری  
خواج فاسم این پیمان ابد و سرفه ای ملعون گرفت و آن ملعون بیخ حال آنکه  
فاسم که در احوال و زمان خود نداشت با فاسم خواج فاسم او را بچه فرستاد و دیگر  
خویش متعلق دیگر بود که او را اسفاده و شرفه ای در احوال و غیبت حضرت امیر  
پیشتر خواج زید و او را زید که در کارگاه آن فاسم خواج فاسم که در  
که او را فوکان ترک میگفت چون فوکان خواج فاسم که در احوال و غیبت حضرت  
سلف که در آن پیشتر بدو رفت و بعد از آن خود شاه خود خواج فاسم که در  
ای خواج فاسم که در احوال و غیبت حضرت امیر بدو رفت و در احوال و غیبت حضرت  
شوی و در احوال و غیبت حضرت امیر بدو رفت و در احوال و غیبت حضرت  
که در احوال و غیبت حضرت امیر بدو رفت و در احوال و غیبت حضرت  
که در احوال و غیبت حضرت امیر بدو رفت و در احوال و غیبت حضرت  
که در احوال و غیبت حضرت امیر بدو رفت و در احوال و غیبت حضرت

افند و حال خواهم فرمود چه بهتر از برای طوفان بسیار و کند طوفان متوجع میدان شد و





مکتبہ

[illegible]







[illegible]



































من هم آمده ام که سر قوتا از برای شاهزاده بجم پیش رفتم که دست او را ببندم و بدم  
که در قیاس و نوبت به شاد و نقش کرده اند گفت از چه بگفت من سر فراموش  
خواطرم شرط کرده ام که بعد از نماز صبح هزار بار بگویم یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین  
برای آن که تمام کفر اموش بکنم ای ایاک نعبد و یا ایاک نستعین  
آمد اما سعود قریبی با شاد کام صفاتی و آمدند تا بدیدند و بعد با خود  
آمدند تا او را دید با ملازمان می گفت که من بسیار بگفتم رسیدم که گشتن خواهم شد  
چرا که با بی شرط کرده ام که سر سلطان محمد را بیاورم و فرمود که قریب ازین سر قوتا بیاور  
و دیگر جمیع این صالح را حاضر کن و بدید با ایشان گفت میخواهم بفرماید و سر سلطان  
محمد را بیاورید و هر یک را بدید زنده و ایشان برخواستند و متوجه بهر دست  
سعود با شاد کام گفت از برای رسیدن و کلامی خواهم بگفت میاید که ایشان دست روی  
بیاورند تا ایشان دستان شده جمیع این صالح با قریب ازین سر جان گفت تو زنده ها  
همه را در اختیار خود برو که خبر تو زنده با شاد کام تو زنده ها را برداشته بجا می  
روا شد سعود با قریب تمام بگفت که من از برای خدمت تو این را کار سازد گفت  
سعود سر و عقیده خود نهاد تو زنده ها را سپرده باز گشت که سعود حلقه  
کمره بگفت و طلا بگفت که ای گفت با ملازمان خود بفرماید سعود گفت بجا می  
حالا میروم که سر سلطان محمد را بیاورم پس او را برداشته بیاورده آمدند شاد کام نیز  
جمیع این صالح را کار سازدی خود هر دو سر را در بر داشته متوجه بهر دست  
با عبانان با نیک برایشان ندیدند که بگویند ایشان گفتند که ما حالا پیش شما رفیقیم که سر سلطان  
محمد را بیاوریم و بیاورند و بگویند آمدند و بدیدند که با ساقی نشاند سعود گفت  
که اگر بعد از این بگویند که این را بیاورم و پس بر سر او نهی گشتند و احوال رسیدند  
تا او را با سعود شاه بشاد کام که که ایشان را کار سازدی بشاد کام ایشان را کار

سازگار بعد از آن ساقی برخواست و ایشان را بر ستون چوب حسابید بعد از آن شاد کام گفت  
چون است ساقی گفت با او باز این سزا است بعد از آن سعود ساقی بر وی زد و در  
بیدار کرد و بعد چوب بشم باز کرد و خواهان خود را گشت و بدیدند که در دین و سپاه  
پیش ایشان شاد کام گفت شما چرا ایند گفت من سعود قدیمی و او شاد کام صفا  
سعود گفت او را بدیدم که گفت بودی از برای بدید علیهم السلام که گفت من بدیدم  
و بجا میگویم که تمام شاهزاده برهم سعود گفت با ملازمانه من آمدم که سر را از برای  
شاهزاده برهم گفت مرا بگو که من شرط کرده ام که جاسوس شما باشم و هر یک که در مجلس  
نزدیک گفت شود از جبهه شما بفرماید سعود از شاد کام پرسید که صلاح تو چیست گفت  
دست برداشته و داد و بکشتن در شکر که بدیدم و در کمال نیایش و بدید با ایشان  
شرط کرد و گفت شاقی بگو که کمال احوال من مطلع نباشد و او را بگویم و فرستادند  
و خواسته از برای کلام بدید و از برای کارها که با شاد کام بود و قسم که او را بدید و هر یک  
آمدند بپشت نفر را بر سر او را در شغل که بودند که هر چه از برای او را در جاسوس  
مشغول با سر بودند و از آن جاسوس و نفوذ و خواب شدند و در نفر بیدار بودند که  
ناگاه سر سپاه پیش و نقل ایشان نمودار شدند و بدیدند که شاد کام در هاشم و قاسم  
و لاکر و دیگران است نهادند و باس با نان سر و دین ایشان نهادند و ایشان برگشتند  
کدام یکی از فضل کردند و آمدند در جای ایشان قرار گرفتند قاسم و هاشم و لاکر و نان  
میخورد نفر را بر سر و بدیدند که با شاد کام داشت ایشان هر دو پیش او حاضر بودند  
علیه گفت ای ازین هاشم با شاد کام که در فضل این جعفر را با شاد کام گفتند  
گفتند که فضل این جعفر را با شاد کام گفتند که از فضل این جعفر را با شاد کام گفتند  
خوب باشد که دعوی است که در کمال و سر پرستم او را بیاورم و با شاد کام گفتند که فضل این  
او تر با شاد کام گفتند که از فضل این جعفر را با شاد کام گفتند که از فضل این جعفر را با شاد کام گفتند



五

[illegible]

[illegible]

تاسو لاله لاله دودل کا دانش کے تامل و نواست و توجہ لکھ کر میں  
 بلال احمد پور کے صاحبزادے اور میر کی دشت لکھ کر میں  
 قریب از امر بلال احمد پور کے صاحبزادے اور میر کی دشت لکھ کر میں



سُلطان محمد

[illegible]























[illegible]

ابلهم اجرت عامه داده شد و آن انجمن خبر از بنای بی بدی که هادانک  
وزیر و لشکرش شک خورده بودند باو رسید پس بدین اوضاع که عسکرها













[illegible]

یکم

بکشد که در زمان آن زمان گفت با یکدیگر من که در آن بیرون نمانم و هر یک که در حق من بگوید  
 اگر کار و داری بگو که من بشعر بختم زیرا که با حقیم و صد هزار لعنت بر او باد  
 بگو چون این سخن شنید گفت ای برادر من بخواهم که در وقت غفلت بخوابم و برسانم و  
 بان گفت با تو چون راه را من بشعر برودم و من کاران بگو بداند و چون گذشت  
 موکل را که اندک بکشد ناست مگو و اما چاره آن یکی از ندانان گفت با این امر  
 در زمان او و حلوای عیدانی و که در آن امر که کردیم در اندک وقت او بیکه و کاغذ  
 نان که در میان آن یکداری و برود و ندانان بخوابی که گفت خوب است ندانان یاد  
 گفت چون ندانان پیادری بکن من کردیم و ام بکشد بخانه آمد و بران گرفت تا این هر جزو  
 را از سر او گذاشت و او را هر یک از خود است و بران گرفت تا این هر جزو را از سر او  
 گذاشت و ندانان گفت که مرا پیش از این بود یکداری و کار و ندانان را و در این غفلت او بیکه  
 شرح و باز گفت عیدانی و نه شدن تر خواست و من و ندانان شد چون بدیدند  
 و رسید بکشد عیدانی و یکداری و عیدانی و پیش و اندک عیدانی و بگوید که من بگو  
 که بنگاشتم که کمالان گفت من امام خدای من را بکشد و عیدانی و بگوید که من بگو  
 خلاصه کن و بعد از آن گفت ای ندانان با من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو  
 خوب بکشد من و ندانان گفت با این امر من چه کردیم که عیدانی گفت با کشد خلاص  
 بعد ابل که گفت از خلاصی که گفت ندانان گفت خاشاک من این کار که از  
 او و صفا که کردیم و بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو  
 شما که عیدانی و بگوید عیدانی گفت این صفا را و حلوایان بکشد که گفت من انبیا که  
 در زمان بودم و حلوایان من حلوایان که در آن شرع کردم که چون از این حلوایان  
 با هم حلوایان محمد و بریم عیدانی که گفت عیدانی و در میان آن یکداری  
 و انبیا و عیدانی و بگوید که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو  
 بریم و برادر من بگوید که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو  
 و هر زمان که بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو که من بگو





وہی کتاب

زندان باد گفت این را فدا شد و بار بار از چرخ اودان چرخان او ای بی وفا فداان بان  
 بود و اندر سر خود چرخان شد و همان نان بود که در کافران مرا بخاورد پیش خدا را که  
 گفت ای خدا در کار خود مرا بنوازش که این از سر حد کشیدم ناله اودان و غلام از این بخت  
 که بهم عید داشت بود تا اودان و دیگر برید عین خود ناله را هم کشید و دعا کرد  
 گفت ای خدایا بنده را که امشب از دست تیری جانم را نجات ده و بدو که بر زبانم ناله اند  
 از غم که پیش کشید از بد بختی و عیاش و قیاس و عید و هر که بود و عوام بر سر نهاد  
 و پیش نمیکند باز اودان و گفت ای مادر منی افرینست خدایان که بگردم گفت چه چیز بخور  
 گفت نوشه بود که کسی از قوم من نشود و عید که چو بگردی بمانم که بدینجا  
 هر چند سلام مرا نصبت پیغمبر برسان که من از این بخت را شفاعت کند و گفت  
 که خدایا با ما در این سرخ بدو داد و دین شد و اودان که سر از راه او نماند و دیگر  
 همان سواد شد و در می که نصبت اودان که بر ما راه میکند و چون کل از سلطان خود  
 بشو و اودان که می که مراد حکم پسر و اودان که او را بر این نام داد و یک در میان و در  
 و شکر بازی بخت داشت پیش و عوام اودان و گفت ای مادر من پیش از این بخت که بخت  
 داد و عید هم که بدین پیش از این اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان  
 و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان  
 که کمال بخت نام غیر زندان اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان و اودان  
 عود اودان و اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان  
 شاه زاد و اودان و اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان  
 اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان  
 فدا یک شیخ بی باطنه کلاه که اودان که و دیگر را نمی خواهم ثبت فدا شیخ بی باطنه  
 یعنی بشکر بخت اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان  
 و عید اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان  
 اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان اودان

[illegible]















کبر و غرور و نامت خلاصی نماید که در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که  
 نجات دهد و آنکه در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که

هول  
 یقین است که این کار را در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که  
 لله الحمد لله



که در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که  
 خداوند در این دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که

عزیز و عزیز

نجات دهد و آنکه در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که  
 که او در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که  
 هر چه از دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که  
 نجات دهد و آنکه در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که  
 که او در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که



که در دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که  
 خداوند در این دنیا و آخرت هر دو کسب کند و این عمل است که





[illegible]

او چو مندر که خواجهان بیل و بنی چیلل بنزد علی الصخره ای حال بد و مانند بیدار  
خود لرزید و صبح با او رست و او فرمای که مرا در این صحرای مکرر افتاد و  
زخمی با پای من بر میان چیلل و بنی چشم مسخورد و مرا غم افتاد و او را در کرای







میرزا علی جان دوانه شد شاهزاده سرا او را تیر بدینا و امانت کرد و مند و سبب هم خانی احد



۱۰۰

[illegible]















A colorful illustration of a group of men, some on horseback and some on foot, in a landscape with mountains and clouds. The men are wearing various colored tunics (red, blue, pink) and helmets. Some are holding flags, and one is holding a staff or pole. The style is reminiscent of a medieval manuscript illumination.

2375

شایسته گفت که هر که بترسد باغ و باغچه را در چو دریا و این سخن را بگوید و در نظر  
 برود و آمد و سپوشد و بفرستد و باغ و باغچه را بگوید و در نظر  
 جامه را بپوشد و در حال این که در کمر و دراز و بفرستد و بگوید که  
 ای باران بگرد که در بر من کار چو در این عقد و اگر در این من یک بار در حال  
 پیش از این نیست و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار در حال  
 منا پاک کرده و این سخن را بگوید و در پیش از این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 در این یک بار در حال من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 باغ و باغچه را بگوید و در حال این که در کمر و دراز و بفرستد و بگوید که  
 غرض از خلق و از فرستادن این که در باغ و باغچه را بگوید و در حال این که در کمر  
 نا امان خود باشد و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 باغ و باغچه را بگوید و در حال این که در کمر و دراز و بفرستد و بگوید که  
 دیگر این یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 اگر در این یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 دیگر کار در این یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 حکایت از این سخن و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 نیز و بسیار خوشه نامیدن که هر یک یک موقوف باشد و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این  
 خوشه و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 سوال هر سخن که در این کتاب و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 سخن غلام و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 کم چنانکه است و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 بر عیب رسانید که هر یک یک موقوف باشد و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این  
 کرده و باغبانان در من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این من یک بار بفرستد و اگر در این











نام کرده بدست رسید سخن دان داده و نیز در میان و چند نفر قتیلهان شلم را  
 رنج کرده و خانه خود را نکاه و رنج نام برده اند و بوی دودی بهانه نهاد و در  
 نامشکر که است به بدست مردم فرو نهاد نام سپاه و حرم عزت و نام او نهاد  
 کرد و بدو هر کدام صد و چهل و ده اصله حبس بود و دست کردند و عملی را که کار  
 برآورد و نقاد خواند و بنوان برآورد و بدست و صفها را استند و صفها را کرد

و سبب



فرمان داد

فرمان داد که از اول آرد تا با هزار و پنج فرسنگ راه بوده است انصاف و عدل را  
 از آن وصلی شاد است **و** علی ای لویان پیکار کرده بود **و** سبب آنکه حاتم را بچلی  
 بود **و** سبب آنکه چو پیران فر **و** چو بزرگان هر سر لیس **و** در آن سخن سلطان  
 بکام **و** که چنین عالمی در قضا است **و** سر لیس که گفت چو از شد **و** نیز در آن شاه  
 بود **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 کردی فرقه من **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 لب بدست و حاتم سبب بدید و سبب و صلح و در اینان از آنکه در سر است  
 را که کرده و سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 بود **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 کردند **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 افتاد **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 خشم بر سر او **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 که خیر از خدا بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 باد که ایاده **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 خبر را **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 باد **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 که بخیر **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 و این **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 نام **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 شد **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 و گفت **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 نام **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید  
 و سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید **و** سبب آنکه بگوید



















زنگنه

[illegible]













































































































































47.

[illegible]









































































پیشانی

[illegible]



بکر من و دلاور من

[illegible]

تبرکات

[illegible]























































































عبدی ابراهیم  
ابراہیم اندر  
موسل ان ناز علیہ  
الغنیۃ والمغنیۃ

۱۰۰ (توکل) ۱۰۱

[illegible]







A colorful illustration from a manuscript depicting a scene with several figures in traditional attire. A central figure in a red robe and turban sits on a throne, gesturing towards a group of men standing before him. One man in a red robe is bowing. In the foreground, a woman in a blue top and red skirt dances, surrounded by musicians playing stringed instruments. The background features a red curtain and a window.

بروین شش بر این  
 اندرون و بر این  
 اندرون و بر این  
 اندرون و بر این  
 اندرون و بر این

[illegible]

...

[illegible]















بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل العلم نوراً

نسخه عکس دارد



این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
ثبت شده و شماره ثبت آن ۱۲۳۴۵۶۷۸۹۰  
است و این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی



٥  
الف ٢٧  
/ ٩٤٤



